

از زمانی که قرار شد فیلم «گیرنده» را بسازم دوست داشتم سعید را در رابطه خاطر همه فیلم‌های خوبی که بازی کرده بود - در یک فرصتی که پیش می‌آید - بغلش کنم. اما سعید شخصیتی که در کار داشت این اجازه را نمی‌داد که بتوانم در آغوشش بگیرم روزهای پایانی کار بود و ما سکانس گیر کردن ماشین در رودخانه را می‌گرفتیم. بعد از ناهار، نگاهی به او کردم و سعید را بغل گرفتم و گفتم: «به خاطر همه فیلم‌هایی که بازی کردی و بخاطر فیلم «تنگنا»، دلم می‌خواست بغلت کنم و بگم که علی خوش دست رو بغل کردم.»

سعید بزرگ بود و بزرگ می‌ماند. خدا حافظ علی خوش دست... خدا حافظ حاج صمد.

لاله اسکندری:

سعید را در ذهنم همیشه تصویری از یک قهرمان بود

سعید را نقش‌های فراموش نشدنی و خاطره‌ساز را ایفا کرد، او و هم‌دوره‌های هایش شاید با بازی درخشان‌شان نسل ما و نسل‌های بعد از ما را علاقه‌مند به سینما کردند. را، جزو بازیگرانی بود که پیش از انقلاب خیلی خوش درخشید و پس از انقلاب هم نقش‌هایی را در فیلم‌های پر مخاطبی بازی کردند؛ شاید پربیننده‌ترین فیلم او «عقاب‌ها» بود که من خاطرات کودکی بسیاری از آن فیلم داشتم و همیشه در ذهنم تصویر ایشان یک قهرمان بود. به خاطر ویژگی فیزیکی و آن استایلی که خودشان تاکید داشتند که یک بازیگر باید بدن داشته باشد، هنرمند جذابی بودند و تمام این ویژگی‌ها در خودشان وجود داشت؛ شاید مهاجر تاشان در کار سینمایی ایشان وقفه‌ای دو دهه‌ای انداخت و از دنیای بازیگری تا بازگشت‌شان به فیلم «دوئل»، کمی دور ماندند اما خودشان می‌گفتند آن نقشی را که خودشان دوست داشتند، بازی کنند بعد از آن دیگر برایشان تکرار نشد و فرصت‌هایی که در آن سال‌ها از دست داده بودند، جبران نشد. من فکر می‌کنم کسانی که پرونده حرفه‌ای او را در این چند دهه دنبال کرده باشند متوجه‌اند که واقعا در کارهای درخشانی حضور داشتند و برای ما به عنوان بازیگر همیشه الگو بودند. ایشان جلوی دوربین واقعا همکار خوبی بودند و من افتخار همکاری با ایشان را در سریال «در چشم به باد» داشتم و آشنایی ما از آنجا شروع شد. البته هرگز فرصت نشد رو به روی هم بازی کنیم ولی او همیشه مشوق جوانان بودند و تاکید داشتند به عنوان بازیگر یک زندگی سلامت و سالم داشته باشید و می‌گفتند باید از صدا، از فیزیک و از بدن مراقبت کنید و ورزش کنید. خودشان هم ورزشکار خیلی ماهری بودند و بسیار متاسفم که در این ماه‌های اخیر از وضعیت ایشان اطلاعی نداشتم و گرنه سری به ایشان می‌زدم. تصویر او در ذهن من یک بازیگر ورزشکار و قهرمان بود و هرگز نمی‌شد او را در شرایط بیماری تجسم کرد. شاید خودشان هم دوست نداشتند کسی در این شرایط ببینندشان و با همکاران که صحبت می‌کردم می‌گفتند کسانی هم که می‌دانستند ایشان بیمار هستند، خود آقای را نمی‌گذاشتند آن‌ها به عیادتش بروند و این موضوع مرا خیلی غمگین تر کرد. ما غیر از بحث همکاری، دوستی هم داشتیم. البته اختلاف سنی زیادی داشتیم ولی از لحاظ روحیه مانند همکار هم سن من بودند و این روحیه ایشان ستودنی بود و همیشه شور داشت تا به عنوان بازیگر دوباره فرصتی پیدا کند و بتواند مانند نقش‌های درخشان گذشته ایفای نقش کند. بازیگرانی از این دست همیشه جاودانه خواهند ماند و به خانواده و دختر و پسرش تسلیت می‌گویم و از خاطرم نمی‌رود که در دوران سریال تلویزیونی «در چشم باد» که بیشتر با ایشان در ارتباط بودم چقدر عاشق فوتبال بودند؛ جایگزین شدن چنین شخصیت‌هایی سخت است و اینکه بتوانی خود را چند دهه حفظ کنی، سخت است. نسلی که سعید را، از آن می‌آید نسلی است که توانسته‌اند این جایگاه را برای خود نگه دارند و افسوس می‌خورم که نتوانستیم مقابل هم بازی کنیم و آن‌شالله روحشان قرین آرامش باشد؛ آنقدر مشغله داریم که فرصت‌ها را فراموش می‌کنیم و ناگهان متوجه اتفاقات می‌شویم که دیگر دیر است. امیدوارم قدر پیشکسوتان را بیشتر بدانیم. جای او همیشه در قلبمان هست و خاطر ایشان در فیلم‌هایشان زنده است و چه قدر خوب است که تا هشتاد سالگی آنقدر پر خاطره و پر شور و خوب زندگی کنی که این هم نشانه یک زندگی خوب است. از درگذشت ایشان بسیار متأثر شدم و آن‌شالله دیگر شاهد اتفاقات تلخ نباشیم. در یک سال گذشته شاهد شک‌های پی در پی از دست دادن هنرمندانی نظیر آتیلا پسیانی، رضا داوودنژاد، بیتا فرهی و... بودیم و عکس‌ها را که می‌بینم تازه متوجه می‌شوم که دیگر چقدر از آدم‌ها در کنارمان نیستند. امیدوارم قدر همدیگر را بیشتر بدانیم و درگذشت سعید را در ابتدا به خانواده و بعد به جامعه هنری و مردم ایران و همه کسانی که عاشقانه دوستش داشتند، تسلیت می‌گویم.



می‌کرد. هر اتفاق در فیلم، پشت دوربین یا جلوی دوربین برایش اهمیت داشت. حواس جمع بود. خیلی‌ها حساسیت زیاد سعید را در نمی‌توانستند قبول کنند. آنقدر نگران بازی‌اش در فیلم گیرنده بود که گاه مرا عصبانی می‌کرد. بعد از پایان فیلمبرداری دائم به من زنگ می‌زد و می‌گفت فیلم چطور شده؟ بازی‌ها خوب در آمد؟ و من هم می‌گفتم: صبر داشته باش تا کامل فیلم مونتاژ شود و بعد ببینیم فیلم چه در آمده است. در زمان تولید فیلم گیرنده مشکلات فراوانی داشتیم و سعید اصلاً فکر نمی‌کرد من بتوانم فیلم را درست از آب در آورم. فیلم وقتی به مرحله صداگذاری رسید و کار تمام شد، سعید را به من زنگ زد که می‌خواهد فیلم را پیش از آنکه به دفتر جشنواره بدهم، با گلمکانی ببیند. سعید خیلی نگران بود. اما نگرانی‌اش زمانی به پایان رسید که فیلم را در استودیوی علیرضا علویان همراه با گلمکانی دید و خیالش راحت شد. سعید و گلمکانی در داخل سالن پشت سر من نشستند. بعد از اینکه چراغ‌های سالن روشن شد، برگشتم دیدم سعید را گوشه چشمانش اشک جمع شده است و لحظه‌ای مرا دید و قطره اشکش روی گونه‌های استخوانی‌اش سرازیر شد و آن موقع بود که گفت: «تو مرا صیقل دادی... تو مرا تراشیدی...» و بعد صورتش را پنهان کرد. بعد موقعی که می‌خواست برود، خوشحال بود و می‌خندید و شوخی می‌کرد و بعد لحظه آخر به من گفت: «از فیلمت معلومه سینما رو شوخی نگرفتی» و بعد رفت تا در سی امین جشنواره فیلم فجر بعد از سی و اندی سال جایزه بازیگری را گفت و بعد از مدت‌ها خیالش راحت شد و به من گفت: «دوباره این فیلم سال‌ها بعد حرف خواهند زد.»

آن زمان گفت: «فیلم گیرنده فیلمنامه بسیار خوبی دارد که می‌تواند تبدیل به یکی از آثار موفق سینمای ایران شود و پس از سال‌ها که فیلمنامه‌های متفاوتی برای بازی پیشنهاد می‌شد، تصمیم گرفتم چنین نقشی را قبول کنم.»

بعد در برنامه هفت گفت: «نقش من در این فیلم بنام حاج صمد از کاراکترهایی است که شاید ده‌ها سال یک بار هم نوشته نشود.»

بعد آمد دفتر تولید فیلم مرا دید و سه ساعت من از سینما و فیلم‌هایی که سعید بازی کرده بود گفتم و او از سینمایی که دوست داشت بازی کند، گفت. باید اعتراف کنم من به شدت تحت تاثیر سعید را قرار داشتم. حرف‌هایی می‌زد و حساسیتی که به فیلم و نقش و فیلمنامه داشت، مرا متحیر می‌کرد. سعید سخنور خوبی بود، شیرین و جذاب صحبت می‌کرد. با حرارت و صلابت. قاطع و بی‌تعارف. حساسیتش به فیلم و نقش بسیار بالا بود و حواسش به هر جزئیاتی جمع. خیلی‌ها نمی‌توانستند حساسیت‌های او را درک کنند. سعید سخت نقش می‌پذیرفت و بارباضت آن نقش را بازی می‌کرد. او در طول کار همیشه نگران بود و می‌خواست نقش را بی‌نقص بازی کند. وقتی قرار شد در فیلم «گیرنده» بازی کند، ابتدا مرا به عنوان کارگردان ارزیابی کرد و وقتی خیالش راحت شد، ساعت‌ها دوباره فیلمنامه با من صحبت کرد. دائم در صحنه به من می‌گفت: «خواست به بازی من باش. من بعد از چند سال دارم فیلمی که دوست دارم بازی می‌کنم.» من هم سعی می‌کردم حواسم کامل به او باشد. سعید اگر کارگردانش را قبول داشت، خودش را کامل در اختیار او قرار می‌داد. گاهی از اتفاقات خاصی در صحنه عصبانی می‌شد و بداخلاقی